

(۹)

عمامه‌ی بزرگ سیدی (سیاه) می‌پوشید و ریش
حنایی بلند و سر تراشیده و قبا و نعلین داشت
و به آن طلاب مقدس متعصب شیهه بود این
آقا را به نام آقا سیدعلی یزدی می‌خواندند
اما در اینگونه محافل که بجز خود عصامی
دو سه نفر بیشتر نبودند مباحثی فلسفی
مطرح می‌شد که اغلب به الحاد و کفر و
زندقه می‌کشید و همه‌ی حاضران بی‌تعصب
بحث می‌کردند و به ویژه این آقای سیدعلی
یزدی سخنانی می‌گفت که با آن لباس و
قیافه سخت عجیب به نظر می‌آمد. حالا
ببینیم آقا سیدعلی چه می‌کند.

آقا سیدعلی یزدی : گفتگوی
ما در آغاز مقال درباره مرحوم آقا میرزا
حسین عصامی بود. بیشتر اوقات و به ویژه
عصرها دوستان عصامی در حجره‌ی او گرد
می‌آمدند و او هم علاوه بر جای به مقتضای
فصل بامیوه‌های شاداب خراسان و آجیل و
مانند اینها از آنها پذیرائی می‌کرد، اغلب
آنها عناصری باقیافه‌های عجیب بودند و به
افراد غیر عادی (آن زمان) شباهت داشتند
یکی بود که عمامه‌ی مولوی مخصوصی داشت
و لباسهایی می‌پوشید که طلاب متجدد بر تن
می‌کردند و او را مولایی می‌گفتند، دیگری

او در صحن نو نزدیک در ورودی ایوان به حرم مطهر حضرت رضا (ع) اطاقی
داشت و در آن به سر می‌برد. شغلش حافظ قرآن در حرم مطهر بود گاهی هم کسانی که
تمی توانستند به علت بیماری یا علت دیگر به مکه سفر کنند پولی به او می‌دادند تا از
طرف آنها حج بگذارد.

عصامی می‌گفت : این آقا سیدعلی هرچه پول از کار حافظگی می‌گیرد به جز
مبلغ ناچیزی که صرف لباس ساده و خوراک زاهدانه‌ی خود می‌کند، همدره به فقرای صحن
نو و کسبه‌ای که عیال‌وارند و از لحاظ معیشت در مضیقه می‌باشند می‌بخشد. کسبه‌ای که
در دالان شیخ بهایی به عطر فروشی و کتاب و قرآن فروشی مشغول بودند. وقتی هم که
به مکه می‌رود و حق سفر خود را می‌گیرد به جز مبلغ ناچیزی که برای خود نگه میدارد
تمام آن پول را باز به همان گروه می‌بخشد و به همین سبب تمام فقرائی که در صحن نو و
دالان تیمچه شیخ بهایی و مسجد گوهرشاد بودند مرید خالص آقا سیدعلی بودند.

اما چرا آقا سیدعلی آنچنان در حجره عصامی در بحث‌های فلسفی و مذهبی که

سرانجام به الحاد منجر می‌شد، باعلاقه‌ی تمام شرکت می‌جست و گاهی سخنانی تند و سخت
زننده برضد مذهب بر زبان می‌آورد ، برای من نامعلوم و شگفت‌انگیز و اسرارآمیز بود
تا بعد ها که نگارنده در فرهنگ خدمت می‌کردم و به کار دبیری سرگرم بودم .
روز جمعه ای یکی از بستگان مرا به ناهار دعوت کرد . میزبان مرحوم ما (محمد
علی کیان) در مشهد نخست طلبه بوده و بعد در نزد مرحوم صدرالاطباطب می‌خوانده و
سپس به تهران می‌رود و در دارالفنون به تحصیل می‌پردازد ، اما طب را دنبال نمی‌کند و
زبان فرانسه فرا می‌گیرد و پس از فراغت از تحصیل با مستشاران بلژیکی که در آن زمان
در وزارت دارایی ایران کار می‌کردند ، در آن وزارتخانه همکاری می‌کند و به ریاست
دارائی چند شهرستان منصوب می‌شود و سرانجام بازنشسته می‌گردد و با روشنفکران و
آزادپنخواهان مشهد در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ و پس از آن معاشرت می‌کند .

من وقتی به منزل آن مرحوم رفتم یکبارہ دیدم آقا سید علی یزدی هم در اطاق
پذیرائی نشسته است ، بسیار تعجب کردم که آقا سید علی کجا و این آقا کجا ؟

صاحبخانه تعجب مرا دریافت و گفت : یقین از بودن آقا سید علی در اینجا
متعجبی ، اما برای اینکه خیالت را راحت کنم بگذار داستان آشنائیم را با آقا بگویم :

هنگامی که من طلبه بودم و طب می‌خواندم عمامه کوچکی داشتم و تازه رسم شده
بود که بعضی از طلبه‌ها لباسهای فرنگی مآبی می‌پوشیدند منم به‌چنان لباسهایی ملبس
بودم . سالی به‌قوچان رفته بودم ، در مراجعت در گاری پست سوار شده بودم ، در محلی
که نشستم این آقا هم پهلوی من بود . من اول یکه خوردم که نکند این سید با این ریش
و عمامه و قیافه مقدس مآبی مرا تکفیر کند ! ولی مدتی ساکت بود و پس از آن سرش را
نزدیک گوش من آورد و در گوشم شروع به بد گفتن از دین و مذهب و توهین و تحقیر
به تمام مقدسات دینی با الفاظی سخت زننده کرد .

من با اینکه در آن زمان تازه کمی متجدد شده بودم ، اما سخت به اصول مذهبی
پا بند بودم ، بی‌اندازه برآشفته شدم و به آواز بلند گفتم : سید دیوانه ، چه مزخرف
می‌گویی ؟

او یکبارہ مرا در بغل گرفت و بوسید و پشت سرهم می‌گفت : آفرین مؤمن .
آفرین مؤمن ! می‌خواستم ایمانت را امتحان کنم . تو خیلی با ایمانی . این تعصب تو
قابل تقدیس است .

من سخت به‌حیرت فرو رفتم . آنهمه فحش‌ها و مزخرفات چه بود و این حرفها
چیست ؟ خدا یا این چه موجودی است .

من که لباس و ظاهرم عوام پسند نیست چگونه می‌توانم با او که چنین قیافه علمائی و لباس اهل زهد بر تن دارد ، به ستیز برخیزم . ناچار سکوت کردم و با خود گفتم : بگذار به مدرسه فاضلخان بروم در آنجا این قضیه را به آن طلاب متمصب خواهم گفت و از آنها قول خواهم گرفت که هر وقت او را دردم بست (بالا خیابان) نزدیک مدرسه ببینم او را معرفی کنم و آنها به وی حمله کنند و این بی‌دین را سخت کیفر دهند . من یقین داشتم با آن لحنی که او در گوشم فحش به مقدسات می‌داد او ملحد است و این لباسها کلک است .

از قضا در مدتی که در مشهد بودم او را ندیدم و به تهران رفتم و سپس به شهرهائی که کار دولتی داشتم و سرانجام در مشهد ساکن شدم . تا چند روز پیش در صحن نو آقا را دیدم ، همینکه مرا با این لباس دید و شناخت نزد من آمد و مرا در آغوش گرفت ، منم دلم به حالش سوخت چون خیلی فرسوده و پیر شده بود و خلاصه او را برای امروز به منزل دعوت کردم تا شما هم او را ببینید .

آقا سید علی همینکه مرا شناخت که دوست مرحوم عصامی بودم بسیار محبت کرد و گفت : یقین حالا پخته شده‌ای ، مانند میزبانان که می‌توانم حقایق را نزد شما بگویم و پیش از بیان عقایدش شرح مفصلی در باره ریاکاری‌ها و دغل بازی‌های بطله‌ها (طلبه‌های ناباب) و روحانیان ریاکار و مال مردم خور ، سخن گفت و از حيله بازی‌ها و جنایت‌های آنان حکایات عجیبی نقل کرد و خلاصه گفت :

من که طلبه‌ای ساده دل و دنبال حقیقت بودم هر چه فجایع روحانی نمایان و بطله‌ها را می‌دیدم ، در عقایدم متزلزل‌تر و سست‌تر می‌شدم تا سرانجام به حکمت و فلسفه رو آوردم (طلاب قدیم می‌گفتند : هر که فلسفه بخواند یا دیوانه می‌شود یا بی‌دین) و پالانم بکلی کج شد .

سپس کتابی خطی از جیبش درآورد و گفت : من این کتاب را که نتیجه مطالعاتم هست تألیف کرده‌ام . نام آن (ابطال‌الوحی) بود و آن را به من داد و گفت آن را بخوان و عباراتش را تصحیح کن . آخر ما آخوندها که املاء و انشای درستی یاد نمی‌گیریم ! کتاب مزبور را یکی از دوستان مشهد گرفت که بخواند و همچنان در نزد اوست . زیرا سید هم پس از چندی درگذشت (از گرسنگی !) .

رسم سید این بود که از هیچیک از دوستانش پول قبول نمی‌کرد . من و آن میزبان ماهی یکی دو بار به حجره او در صحن نو می‌رفتیم و برایش میوه و شیرینی و قند و چای و امثال اینها می‌بردیم ، چون پول قبول نمی‌کرد .

پس از چندی به علت گرفتاری‌هایی دو ماه نتوانستم او را ببینم ، وقتی رفتیم دیدم در حجره او قفل است ، از ملا حسین کتابفروش که درمقابل درمسجد گوهرشاد در تیمچه شیخ بهایی دکان کوچکی داشت و از مریدان خالص سید بود پرسیدم : یکبارہ زد به گریه و گفت : آقا رفت و زار زار می‌گریست . گفتم : چطور شد ؟ گفت : وای . افسوس آقا از گرسنگی مرد .

آن مرد خدا با آنهمه قناعت و بذل و بخشش هرگز از کسی چیزی نمی‌گرفت و بر گرسنگی صبر کرد تا مرد . این مرد یکی از شگفتی‌های مشهد بود ، که در وجودش تضادهای عجیب مانند ابوالعلا معری بود و بی‌گمان تحت تأثیر عامل تعصب خشک و ریا- کاری‌های مفتضح ملانمایان ، چنین واکنش‌هایی هم روی می‌دهد . او واکنش محیط خشک آکنده از شیادی و ریاکاری و مردم فریبی و حيله‌بازی و مردم‌آزاری برخی از ملانمایان و برخی از خادمان و کارکنان نیرنگ‌باز و فریبزن آستان قدس بود ، که در حدیث است : شرالناس خدام قبورنا .

گر بلائی عباس کفش دوز : در جلو در مدرسه فاضلخان پیر مردی (لحه دوز) که کفش‌های پاره را وصله می‌کرد ، ده‌ای داشت . این مرد که به راستی عارفی کامل بود ، بیشتر مثنوی را حفظ بود . آثار اغلب عارفان را خوانده بود ، بسیار خوش صحبت و سخن‌آور بود و در پاکی و درستی و پاکدامنی او تردیدی نبود . با طلایی که فلسفه و ادبیات می‌خواندند و به آنان اعتماد داشت که موجبات تکفیر او را فراهم نخواهند کرد اغلب درد دل می‌کرد و از کثافت کاریهای طلاب و عوام فریبی‌های ابلهانه و آدم‌کشی‌های آنان به نام کفر و الحاد حکایت‌ها نقل می‌کرد .

این ملا عباس به‌جای اینکه در ورطه کفر و زندقه بیفتد ، راه عارفان و قلندران رند را جسته بود . او هم گاهی سخنان تند نزدیک به الحاد یا (شطحیات) بر زبان می‌آورد و در مرکز و کانون عوام فریبان دکان داشت و مانند آقا سید علی یزدی خود را از گزند ریاکاران مصون می‌داشت و این خود از خصوصیت‌های اخلاقی مردم ایران است .

او هم واکنش تعصب‌های سفیها و بطله‌ها و ملانمایان بود . ملا عباس درباره سیاست هم سخن می‌گفت ، مشروطه طلب بود و در دوران قیام کلنل محمد تقی خان از طرفداران جدی او بود اما دست به اقدامات عملی نمی‌زد و تنها سخن می‌گفت و اخبار سیاسی روز را نقل می‌کرد و مانند عارفی منزوی از خانه و محل کارش به هیچ جا قدم نمی‌نهاد .

(ناتمام)